

نشست هشتاد و هفتم - تحلیل مسائل روز بر محوریت سوره مبارکه توبه

بسم الله الرحمن الرحيم

مروری بر مباحث سوره مبارکه یس

اول یک نکته از سوره مبارکه یس بگویم: هر انسانی قلبش با گیر و گرفت‌هایی روبرو است؛ مردگی‌ها و قبض‌هایی دارد و به همان اندازه از اطمینان، آرامش، حس سعادت، رضایت و لقای پروردگار محروم است. قلب باید دائماً زنده شود. شرط زنده شدن قلب این است که انذارپذیر باشد. انذارپذیر مثل اینکه: وقتی حقیقتی را به او می‌گویند، ولو آن حقیقت را یک آدم معمولی یا بچه بگوید، اگر حقیقت باشد، می‌پذیرد. پذیرش بالا است، توجیه نمی‌کند؛ چون زنده شدن برایش مهم است. لذا قلبی زنده است که خشیت داشته باشد. خشیت یعنی حق‌پذیر است؛ آماده است که ایراد خودش را بشناسد و در نتیجه آن را اصلاح کند. مهیا بودن برای اصلاح خیلی حقیقت مهمی است؛ آدم آماده و منتظر برای تغییر کردن و اصلاح شدن باشد. این خیلی حقیقت مهمی است. سوره مبارکه یس، در مورد قلب‌های زنده و راز زنده شدن قلب‌هاست. خشیت، انذار و ملکوت موضوعات مهمی هستند. قلب‌هایی که به ملکوت وصل هستند، قلب‌های زنده‌اند. آدم‌هایی مثل رجل یسعی، رسالت خودشان را زنده کردن قلب‌های دیگران می‌دانند.

این‌ها را گفتم از باب اینکه یک ذهنیت دوباره از سوره مبارکه یس داشته باشیم و بدانید که این موضوعات، موضوعاتی است که در زندگی به شدت به آنها احتیاج داریم و راهش در سوره یس است. در جلسات بعدی، قدری از آن در مشهد مقدس و قدری هم در جلسات بعدی باشگاه قرآنی نور به موضوع این سوره یس و این قلب‌های بیدار و راز زنده کردن قلب‌ها باید پردازیم.

تدبر در سوره مبارکه توبه

این جلسه می‌خواهم اشاره‌ای به سوره مبارکه توبه بکنم. توضیح مختصری اگر بدهم، معلوم می‌شود که چرا در مورد سوره توبه می‌خواهیم صحبت کنیم و بعد بحث ما از همانجا ادامه پیدا می‌کند. مقدمه تقریباً ۱۰ دقیقه‌ای می‌گویم تا اینکه فضای سوره توبه را برایتان بازگو کنم، بعد خود آن فضا علی‌القاعده ما و شما را به سمت سوالاتی که در ذهن شما و غرض ما از این جلسه است می‌برد. سوره مبارکه توبه آخرین یا یکی مانده به آخرین سوره نازل شده قرآن کریم است. شرایطی که این سوره نازل شده است، به این شکل است: نظام اسلامی بعد از تشکیلش در مدینه منوره، نبردهای بسیار سنگین و موقعیت‌های بسیار دشواری را پشت سر گذاشته است. بعد از جنگ بدر، قدرتمندی این نظام اسلامی دیده شده است. در جنگ احد تاب آوری‌اش به اندازه‌ای آزموده شده است. در جنگ احزاب نشان داده شده است که همه اگر دور همدیگر جمع بشوند، البته این نظام دیگر نظامی نیست که بشود آن را از ریشه کند؛ چون در جنگ احزاب همه جمع شدند (از یهود، نصرانیت، مشرکین و اعراب، همه جمع شدند) که یک بار این را قلوه‌کن و ریشه‌کن کنند که نشد. لذا از بعد جنگ احزاب دیگر مناسبات کمی تغییر کرد. مجبور بودند که این نظام اسلامی را در معادلات خودشان به

طور جدی لحاظ کنند. آن قدری که بعداً در سال ششم هجری اصلاً حرکت کردند و آمدند که صلح حدیبیه اتفاق افتاد و بعد در سال هشتم هجرت، مکه فتح شد؛ یعنی مرکز شرک، فتح شد و حجاز به دست نظام اسلامی افتاد. حکومت دینی پیامبر گرامی اسلام، گستره‌ای پیدا کرد به اندازه حجاز و اکنون بخش وسیعی از آن سرزمین تحت حاکمیت نظام اسلامی قرار گرفت. موضوع چالش‌های بسیار مهمی را هم ایجاد کرده است. یکی از چالش‌های مهم این است که ظاهراً نظام اسلامی، آنجا را گرفته ولی خیلی از مشرکین همچنان هستند، آنجا زندگی می‌کنند و حتی بعضی از آداب و رسوم خودشان را دارند. اگرچه مشرکین عهد کردند با نظام اسلامی که در آن حکومت باقی بمانند مشروط بر اینکه در صحن علنی جامعه ظواهر حکومت اسلامی را زیر پا نگذارند؛ یعنی دیگر به شکل قبلی که مشرکانه عمل می‌کردند، عمل نکنند. این کارها را انجام ندهند ولی اشکال ندارد و می‌توانند در حکومت اسلامی به زندگی‌شان ادامه بدهند. این خودش چالشی ایجاد می‌کند؛ چون بالاخره آن آدم‌ها هستند، تعامل دارند، حرف می‌زنند، حتی بعضاً چون به این نظام علاقه ندارند، قصد دارند این نظام را سرنگون بکنند. ولی چالش دیگری وجود دارد و آن چالش، گروه‌های منافقانه است که در حکومت دینی شکل گرفتند. انواع مختلفی هم دارد: چالش اول، بعضی از این‌ها از اول منافق بودند و منتظر روزی بودند که بتوانند این جریان را به سمت خودشان و منافع خودشان برگردانند. این حکومت قدرتمند شده و قدرتمند شدن از یک طرف برای این‌ها خوب است ولی از طرفی ضرر دارد. ضرر دارد به دلیل اینکه بالاخره قدرتمند است و خیلی نمی‌شود هر کاری دلت می‌خواهد بکنی. این خطرش است. نفعش این است که بالاخره چون قدرتمند شده، اگر در پوستش بروی منافع زیادی برایت دارد. اگر در جلد حکومت دینی بروی، اتفاقاً خیلی خوب می‌توانی بهره‌مند بشوی. این چالش دوم بود. چالش سوم اینکه عده‌ای هستند که مشرک نیستند، منافق هم نیستند، مومن هستند ولی دیگر از این سال‌های پشت سر هم جنگ و مبارزه خسته شده‌اند. می‌گویند: «پیامبر! کی قرار است تمامش کنیم و ما به زندگی‌مان برسیم؟! بس نیست؟» ۱۰ سال هم‌ااش پشت سرهم نبرد و جنگ بود. از این جنگ به آن جنگ؛ از این یکی به آن یکی.»

سه جنگ (موته، تبوک و حنین) ماجرایشان در این سوره است. در جنگ‌های آخر، مردم واقعاً حوصله ندارند. وقتی پیامبر از جنگ می‌گوید، عده‌ی زیادی در مدینه می‌مانند و نمی‌روند. حتی پیامبر که می‌گوید همه باید شرکت کنند، در کوچه‌های مدینه می‌بینند عده‌ی زیادی مانده‌اند. با خودشان گفتند: فکر می‌کردیم حکومت تشکیل می‌دهیم و منافع بسیاری برایمان به وجود می‌آید. این چه تشکیل دادن حکومتی است که به جز جنگ نداشتیم؟

سه مسئله بسیار جدی پیش آمده، این را کنار مسئله چهارمی بگذارید که پیامبر مأموریت دارد حکومتش را از مرزهای حجاز گسترده‌تر کند. پیامبر برای پادشاه ایران و روم نامه می‌نویسد؛ چون قرار است مرزهای حکومت در این شرایط گسترده شود. چه صورت مسئله پیچیده‌ای! پیامبر چه حوصله‌ای داشته است. در این شرایط عجیب و غریب و پر از التهاب دستوری برای پیامبر می‌آید: **بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱)**

دستور برائت، برائت چه می گوید؟ این دستور خیلی دستور تکان دهنده‌ای است. هر چقدر کنار همدیگر با مشرکین زندگی کردیم و این‌ها عهد را شکستند، تمام شد. جامعه اسلامی باید از مشرکین و زندگی مشرکانه پاک شود. خیلی دردسر دارد؛ به دلایل متعدد: اولاً، مشرکین دیگر لشکری در جایی نیستند که لشکرکشی کنیم و بیرونشان کنیم. یک وقت مشرکین در یک اقلیم جمع شده بودند، شما لشکر می کشیدی و می جنگیدی تا مشرکین در حکومت دینی پخش شوند. ولی الان جامعه اسلامی باید از همه این‌ها پاکسازی شود. مشرکین، خودش یک چالش است. منافقین که در حکومت زندگی می کنند و این‌ها کامل با مشرکین ارتباطات مختلفی دارند و بازار اقتصادی برایشان شکل گرفته است؛ یعنی این‌ها از زندگی با مشرکین نفع می‌برند چون با آن‌ها مناسبات، قرار و مدار و معامله داشتند. منافقین الان حاضر نمی‌شوند به این راحتی این کار را بکنند و این‌ها در بدنه جامعه هستند و کاملاً لباس اسلام به تن دارند. مؤمنین هم که حال و حوصله ندارند و خسته هستند. یعنی مؤمنین که خسته هستند، منافقین که برایشان ضرر دارد و مشرکین هم که پخش هستند، با این حال، نامه هم برای حکومت‌های ایران و روم نوشته‌ای که ما داریم می‌آییم؟ یکی باید بگوید شرایط پیامبر را هم در نظر بگیر. بعد هم بروی در ایام حج به همه مردم بگویند که: **أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ**. خدا و رسولش با مشرکین اصلاً جمع نمی‌شوند. شما سطح التهاب و پیچیدگی را در نظر بگیرید؛ حالا ممکن است بگویند در این شرایط چه کاری است؟ مثلاً مثل نادرشاه عمل می‌کردی؛ اول با عثمانی‌ها هم دست می‌شدی، بعد از یک‌ها را نابود می‌کردی و بعد برمی‌گشتی و عثمانی‌ها را با خاک یکسان می‌کردی. چرا اینطوری؟

نظام اسلامی یک دغدغه خیلی مهم دارد. دغدغه مهمش همین است که اصلاً قصد کشورگشایی ندارد. یک قصد بیشتر ندارد، آن هم هدایت مردم است. هیچ وقت راضی نمی‌شود با حکومتی که آلوده به شرک است، بخواهد مرزها و عالم را فتح کند، دغدغه هدایت دارد. دغدغه هدایت مشرک، منافق، مومن و اقلیم‌های دیگر را دارد. او هدفش هدایت است، کشورگشایی نیست. چون هدفش هدایت است، نمی‌تواند به قاعده کشورگشایی‌ها حکومت کند. این است که اول مومنین باید پاکسازی انجام بدهند. از همین جا است که حکومت دینی چالش‌های بسیار جدی پیدا می‌کند. این ماجرا خلاصه ختم به جنگ نمی‌شود و پیامبر گرامی اسلام در دل همین ماجراها از دنیا می‌روند و بعد آن می‌شود که شد و می‌دانید. اصلاً ماجرا برمی‌گردد و قصه جور دیگری رقم می‌خورد. البته اگر کسی سوره توبه بخواند، خیلی واضح می‌فهمد که اتفاقات بعد از رحلت پیامبر گرامی اسلام، فارغ از نگاه عزیزان شیعه و اهل سنت، اتفاقات عجیب و غافلگیرانه‌ای نیست. خیلی معلوم است. آیات سوره توبه را اگر نگاه کنیم خیلی صریح می‌گوید: **أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ أَمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهِدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ** (۱۹). یعنی در خود جامعه اسلامی اتفاقی افتاده که آن‌هایی که منصب‌های معنوی دارند و با منصب‌های معنوی دیده می‌شوند، عزیزتر از مجاهدین در راه خدا هستند. اگر من مثلاً منصب معنوی دارم، از آن کسی که در میدان مجاهدت می‌کند جایگاهم بالاتر رفته است. خود پیامبر هنوز هست و این اتفاق افتاده و این طوری شده است. این فضا را در نظر بگیرید.

گروه‌های منافقانه حرف‌های عجیب و غریبی می‌گویند. یک گروه از این منافقان این شکلی هستند: آدم‌هایی بودند که دستشان به دهنشان نمی‌رسیده، یک سری بدبخت و بیچاره، گفته بودند: اگر پیامبر غنائمی از این

جنگ به ما بدهد و ما را از این بدبختی نجات دهد، ما مسلمانان باحالی می شویم و ما نیز به بقیه می دهیم. بعد که بهشان از آن غنایم دادند، با این که گفته بودند که اگر به ما بدهید، خمس و زکات می دهیم و به دیگران کمک می کنیم، اما این افراد دبه کردند. اول دبه کرده است که این چه حرفی است؟ بعد که جلوتر رفته است، گفته: اصلاً چه کسی گفته که باید چنین کاری بکنیم؟ جلوتر می گوید: اصلاً چه کسی گفته حکومت دینی؟ عه! شما گفتی پیامبر زندگی ما را ببین و بگذار ما هم کمی از این غنائم بهره ببریم!

این نشان دهندهی این است که آن بنده خدا اصلاً کاری به اسلام و دین نداشته است؛ او دغدغه داشته به منافی برسد و به محض این که به برکت حکومت دینی به منافی رسیده، سمت زندگی خودش رفته است و زندگی خود را دنبال کرده است. بعد هم قیافه به خودش گرفته و شروع به گفتن جملات منافقانه کرده است که اصلاً فلان چیز چرا اینجوری است و پیامبر باید آن کار را انجام دهد و در آن جا چرا فلان کار را کرد؟ اصلاً چرا فلان چیز را اینگونه تقسیم کردند؟

دسته‌ای دیگر از آن‌ها این شکلی هستند: از اول بدبخت و بیچاره نبودند. بالأخره حکومت دینی منافع، غنائم و دستاوردهای اقتصادی دارد؛ اگر پیامبر در تقسیم غنائم به آن‌ها هم سهمی می داد، مشکلی نبود. اما اگر به آن‌ها سهمی نمی داد، حکومت دینی حکومت بدی بود و جملات خود را مطرح می کردند.

عده‌ای دیگر بدین شکل هستند: هنگام معرکه که می رسد، می گویند: «ما خیلی دوست داریم که با شما باشیم؛ اما خب الان کمی شرایط من مناسب نیست. می شود من الان نیایم؟» اگر الان نیاید، دیگر کلاً نمی آید. خدا هم می فرماید که این فرد اگر راست می گفت و الان شرایطش را نداشت، در حال آماده‌سازی می بود. اما اگر به خانه‌ی آن‌ها بروی، می بینی در آن جا، جشن و سور برپاست و اصلاً کسی نمی خواسته چنین کاری بکند. یک عده‌ای از آن‌ها اساساً در صحنه‌های مجاهدت نمی خواهند باشند، فقط در قسمت تقسیم کردن منافع می خواهند حضور داشته باشند. منافع که تقسیم شد، [معتقد به] جامعه‌ی اسلامی اند. ولی وقتی قرار است که مجاهدت بکنند، می گویند: آخ! به این‌ها، سوره می گوید: «مخلفون»؛ یعنی تخلف کرده‌ی از دستور رسول.

عده‌ای دیگر از این‌ها، این شکلی اند: شروع به گفتن جملاتی درباره‌ی رسول می کنند، اذیت می کنند. مثلاً می گویند: «و هُوَ اَذُنُّ»؛ «پیامبر که گوش است». این مدل از منافقان در سوره با عبارت «و منهم» آمده است. این جمله دو تعبیر دارد:

(۱) تعبیر اول - معاذ الله - این است که پیامبر (ص) ساده‌لوح است، اطلاعات را عده‌ای به او می دهند و گرنه اصلاً ایشان در جریان نیست چه خبر است.

(۲) و تعبیر دیگر این است که هر چه به ایشان بگویی، باور می کند؛ ما رفتیم به او گفتیم نمی توانیم به جنگ بیاییم و پیامبر هم قبول کرد. راحت می شود سر او را کلاه گذاشت.

سؤال: آیا برای منافقان بدیهی است که اینجوری اند یا شک و تردید دارند؟

استاد: خیر، می‌دانند که این جوروی هستند. آن‌هایی که نمی‌دانند، جزو منافقین نیستند، جزو دسته بندی مؤمنین هستند. مؤمنینی که نمی‌دانند چی هستند، مشکلات دیگری دارند. دقیقاً می‌گوید: «فشلتم». این‌ها فشل هستند. بخشی از این‌ها در سوره‌ی انفال و بخشی در سوره‌ی توبه آمده است. مؤمنین گیرهای دیگری دارند. منافقین کاملاً آگاهند.

یک مجموعه‌ی دیگر از این‌ها در سوره به آن‌ها می‌گوید: «سماعون». یک عده آدم معمولی که چشمشان و گوششان به دهان منافقان است. بعضی‌ها می‌گویند جاسوس. عده‌ای برای منافقان جاسوس هستند، ولی واژه‌اش فقط جاسوس نیست. یک عده در مدینه کف خیابان بودند، حرف‌هایی را کف خیابان به زبان می‌آوردند. بیچاره سماعون هم گوششان به دهان یکی دیگر بوده است.

عده‌ی دیگری هم البته در سوره هستند که سوره به آن‌ها «اعراب» می‌گوید. «و الاعراب اشد کفراً و نفاقاً». اعراب چه کسانی بودند؟ انسان‌هایی که از تمدن کم برخوردار بوده‌اند لذا به آن‌ها انجام دادن کارهای هولناک می‌آمده است. مثلاً ناگهان، ۵۰۰ نفر را بترکانند. دقیقاً داعش صفت. سوره به این‌ها اعراب می‌گوید. چرا؟ چون منافق هیچ‌وقت چنین کاری نمی‌کند. ولی اعراب چون آدم کم‌تمدنی است، هر سفاکیتی می‌تواند به خرج دهد. سفاکی میدان را این اعراب انجام می‌دادند.

در آن‌هایی که سوره دسته‌بندی کرده است، منافقان گروهی هستند که از همه‌ی این‌ها شگفت‌انگیزترند: «الذین اتخذوا مسجداً ضراراً». این‌ها کسانی هستند که اصلاً می‌روند مسجد تأسیس می‌کنند! چون این‌ها می‌فهمند اگر می‌خواهی کاری کنی، مسجد بزن با مسجد کارت را بکن. حوزه‌ی علمیه و مسجد می‌زنند، کلاً در تیم حریف‌اند! ولی شما که نگاه می‌کنی، بالاخره این‌ها حکومت دینی‌اند. مسجد زده‌اند، آخوند مسجدند، حوزه‌ی علمیه و دانشگاه دارند. در سوره می‌گوید کلاً این‌ها را می‌زنند، برای اینکه پایگاهی درست کنند تا آن نظام را زمین بزنند. ببینید من هنوز هیچی از سوره نگفتم‌ها؛ فقط شخصیت‌ها و گزیده‌های سوره را گفتم. واقعاً هولناک و پیچیده است.

یک عده از اعراب ایمان آوردند ولی کلاً دشمن نظام اسلامی بودند. چون در همین سوره، اعراب را ۳ دسته می‌کند. آن دسته‌ی شدیدشان واقف بودند که منافقند و می‌خواهند حکومت را سرنگون کنند؛ ولی این‌ها افسارگسیخته بودند و هر کاری حاضر بودند بکنند. در مقابل، مسلمان‌های صاف و ساده‌ی بی‌آلایشی هستند. ببینید خیلی پیچیده است. تمام حرفم این است: **مسئله در حکومت دینی پیچیده است.**

اصلاً هم در این جملاتی که گفتم نمی‌خواهم تطبیق بدهم، بگویم پس فلانی‌ها آن‌ها هستند؛ می‌خواهم پیچیدگی را متوجه شوید. در عصر چنین پیچیدگی‌ای، باید تصمیماتی بگیرید که در این تصمیمات، منافق، مشرک، مومن، اعرابی، سماعون و... حضور دارند. شما واقعاً تصمیم‌گیری‌تان آنقدر راحت نیست که فکر کنید یک خلایی هست، من یک تصمیم‌گیری می‌خواهم بکنم.

این فردی که دارد مسجد می‌سازد خودش منافق است؛ بعضی از این‌هایی که دارند مخالفت می‌کنند، بیچاره‌ها اعرابی‌اند؛ بعداً هم ممکن است اصلاً نظرشان تغییر کند. یعنی می‌شود در این جامعه کسی صدا به اعتراض بلند کند اما مخالف حکومت دینی نباشد، ممکن است شخصی هم از اول تا آخر «ولایت فقیه» بگوید، اما در اصل، خود آن منافقه باشد. زمان پیامبر گرامی اسلام است و انقدر پیچیدگی شما دارید. یعنی یکی کلاً قیافه‌اش علیه السلام است، همه چی درست، همه‌ی جمله‌هایش جمله‌های دیپلماتیک خوشگل این جور است، اما کلاً منافق است. یکی هم نه! شلوغ می‌کند، حرف می‌زند، ولی از این‌هاست که اولش این حرف را می‌زند، یک اعتراضی دارد؛ اما بعداً که پیامبر با او صحبت می‌کند، می‌گوید آقا اشتباه کردم. تعامل دارد. بعد هم جزو آن گروهی نیست که اسلام گفته است «جاهد الکفار و المنافقین»

از این می‌خواهم چه استفاده‌ای بکنم؟ می‌خواهم بگویم باید پیچیدگی را در حکومت دینی فهمید. یکی از بزرگ‌ترین اشکالاتی که در تاریخ انقلاب اسلامی وجود داشته است و در اتفاقات اخیر، به خصوص این ده-دوازده سال اخیر، از سال ۸۸ تا ۹۲، ۹۶، ۹۸ و ۱۴۰۱، این بوده که ما واقف به این پیچیدگی‌ها نبودیم. چه آن شخصی که فکر می‌کرده است می‌خواهد از حکومت دینی دفاع کند حواسش به پیچیدگی نبوده؛ فکر کرده هر کس که در خیابان است منافق است، همه را از ریشه بزنی بگیرد ببرد. چه آن شخصی که معترض بوده، واقف نبوده است که این شخصی که دارد این کار را می‌کند را ما هم مسلمان نمی‌دانیم. همه باید یک درکی از پیچیدگی پیدا بکنند. اگر این درک را پیدا نکنیم، اصلاً این فهم شکل نمی‌گیرد. اگر مسئله این قدر ساده بود که فردی آمده است به فرد دیگر ظلم کرده است؛ بروید ظالم را بر سر جای خود بنشانید و بعد عدالت را پیاده کنید؛ اگر که مسئله انقدر ساده بود، الان انقدر چالش نداشتیم. پیچیدگی این‌جا است که آن فردی که رفتارش صدای شما را درآورده است، طبق معیارهای سوره‌ی توبه اصلاً بچه مسلمان نیست، ولی از اسلام استفاده می‌کند. از این اسم استفاده می‌کند، چون حکومت دینی نان دارد. از آن طرف، مگر هر کسی اعتراض می‌کند به معنی این است که این الان می‌خواهد نظام را براندازد؟ یا نه اصلاً عناد دارد؟ حالا فقط هم این نیست. ممکن است یک نفر بگوید من سؤال بنیادی دارم؛ آیا واقعاً حکومت آری یا خیر؟ اشکال ندارد، اسلام که با سؤال اعتقادی چالش ندارد. جواب سؤال اعتقادی، همیشه اعتقادی است. یعنی شما سؤال اعتقادی داری، جوابش اعتقادی است. باید نشست بحث اعتقادی کرد. ولی مسئله چیست؟ مسئله این است که در ماجرا، پیچیدگی اتفاق می‌افتد. هم دیگرانی هستند که از این حرف‌ها استفاده می‌کنند، هم منی که از دین و حکومت دینی دفاع می‌کنم، بصیرت ندارم این‌ها را از هم‌دیگر جدا کنم. این پیچیدگی کار را خراب می‌کند. نمونه‌اش می‌شود شرایطی که الان به وجود آمده است. ببینید حکومت دینی چیست؟ قبل از اینکه بگویم حکومت دینی چیست، بگویم اصلاً حکومت چیست؟ انسان‌ها کنار یکدیگر جمع می‌شوند و به این نتیجه می‌رسند که موفقیت بیشتر آن‌ها در تعامل با یکدیگر و تشکیل دادن یک جامعه است. بعد جامعه به دلیل تعارض منافع نیازمند قوانین است. با هم‌دیگر جمع می‌شویم، یک سری قوانین را وضع می‌کنیم، و خودمان افرادی را انتخاب می‌کنیم که آن افراد از اجرای آن قوانین صیانت کنند. همه‌ی دنیا که حکومت تشکیل می‌دهد، همین را می‌گوید. فرقی هم نمی‌کند؛ از آفریقا گرفته تا آمریکای لاتین تا آمریکای شمالی تا اروپا تا آسیا و ...

از سال ۱۸۷۰ این حاکمیت که شکل گرفته و اولین نسخه‌های حاکمیت، همین را می‌گویند که حکومت یعنی همچین کاری می‌کنیم. هیچکدام هم فکر نمی‌کنند با این دارند آزادی‌های خودشان را سلب می‌کنند. هیچ جامعه‌ای هم نمی‌گوید قانون، سلب آزادی است؛ می‌گوید ما قانون را خودمان می‌گذاریم برای اینکه خودمان به منافع بالاتر برسیم! قانون نشانه عقلانیت اجتماعی است. هیچ جامعه‌ای قانون را سلب آزادی نمی‌داند! مطلق قانون، سلب آزادی نیست. تا اینجا کسی مشکل با حاکمیت قانون ندارد.

پس حکومت دینی چه شد؟ وقتی که یک مردمی تصمیم می‌گیرند که احکام شرع بشود قوانین ما و می‌گویند: هرچه اسلام گفت، بشود قانون مدنی ما. مردم خودشان انتخاب می‌کنند. اینجا یک اصلاح جدی باید صورت بگیرد که جلسه قبل هم توضیح داده‌ام؛ لذا احکام اسلام هیچکدام اجباری نیست! نماز، روزه، حجاب، زکات، خمس و ... اجباری نیست؛ چه چیزی اجباری است؟ اینکه مردم قانونی را که برای خودشان قانون می‌کنند، اجبار ایجاد می‌کند. مثل اینکه مردم با هم در فرانسه یک قانونی می‌گذارند و اجرای آن قانون را بر خودشان لازم می‌کنند و یک عده از بین خودشان هم رای می‌دهند که دقت کنند قانون به دقت اجرا بشود. مردم قانونی را بر خودشان واجب می‌کنند! این حسی که بعضی فکر می‌کنند: دین آمده آدم‌ها را خفت کرده که حجاب می‌گذاری یا نمی‌گذاری، نه دین همچین حرفی نمی‌زند و هیچ وقت هم نزده. نه تنها در مورد حجاب بلکه در مورد نماز، روزه و در هیچ حکمی اسلام خفت نمی‌کند و بگوید این کار را بکن. بلکه مردم خودشان نظر می‌دهند و با هم تصمیم می‌گیرند که قوانین اسلام را قانون مدنی بکنند. همه می‌گویند چیز خوبی است. می‌آیند قوانین اسلام را قانون مدنی خودشان می‌کنند، نتیجه چه می‌شود؟ با خانه افراد هم کاری ندارند. در خانه‌ها می‌توانی نماز بخوانی، ولی در صحن جامعه نمی‌توانی وهن نماز انجام دهی. در خانه ات می‌توانی روزه نگیری، ولی در صحن جامعه نمی‌توانی روزه‌خواری کنی. در خانه‌ها می‌توانی اعتقاد به هیچ چیز نداشته باشی، ولی در صحن جامعه نمی‌توانی این کار را بکنی! در خانه می‌توانی پشت به قبله نماز بخوانی، اما در صحن جامعه نمی‌توانی! ببینید همه احکام اسلام این جوری است. همه احکام اسلام را در خانه آزادید، اما در صحن جامعه نه. چرا در صحن جامعه نه؟ چون مردم خودشان این را انتخاب کرده‌اند، نه چون اسلام دارد این را واجب می‌کند. اسلام البته این را گفته و بعد هم گفته این قانون را اگر اجرا کنی، به سعادت می‌رسی و اگر اجرا نکنی، به سعادت نمی‌رسی. من [اسلام] مثل یک معلم تو را دارم نصیحت می‌کنم. حالا یک عده از مردم پیدا می‌شوند می‌گویند انقدر نصایح شما برای ما خوب بود، می‌خواهیم این را قانون خودمان بکنیم. یعنی ما خودمان آن را قانون می‌کنیم؛ برای همین تا مردم نیابند بیعت کنند، هیچ حکومت دینی تشکیل نمی‌شود. همان عبارت امیرالمومنین که به دلیل حضور حاضران حکومت دینی شکل می‌گیرد. مردم آمدند و گفتند: ما می‌خواهیم این را اجرا کنیم؛ امیرالمومنین گفتند: دارید می‌گویید ما می‌خواهیم اجرا کنیم، قانون را اجرا کنیم... اگر من را نماینده‌تان بکنید، عین اسلام را اجرا می‌کنم! گفتند: باشد اجرا کن! گفتند: من اگر اسلام را اجرا بکنم، اگر بیت المال در کابین زانانتان رفته باشد هم آن را بیرون می‌کشم! گفتند: بله اجرا کن. امام گفتند: پس خودتان می‌خواهید که من اسلام را اجرا کنم؛ ولی تا آمدند اسلام را اجرا کنند، مردم گفتند: آخ، نه، اینجوری اجرا نکن! این چه طرز اجرا کردن اسلام است؟ امام می‌گویند: مگر نگفتید اسلام را اجرا کنیم؟ اجرای اسلام به این شکل است دیگر! اولین غائله شد جمل. مردم گفتند: کی گفته حکومت اسلامی این شکلی است؟!!

ما نخواستیم اسلام را اجرا کنی! در حکومت دینی، مردم قوانین اسلام را بر خودشان حاکم می‌کنند؛ مردم دارند این کار را می‌کنند.

سوال: اشکالش همین‌جا است! اشکالش هنوز به نسل بعدی نرسیده است که می‌گویند ما رای نداده بودیم و ... می‌گوید من همان اولش مشکل دارم؛ اشکال اینجاست که شما وقتی احکام اسلام را قانون می‌کنید، مقدس سازی می‌کنید و قانون را مقدس می‌کنید. آن وقت این قانون را نه می‌شود تغییر داد و نه می‌شود به صاحب‌منصبان قانون گفت بالای چشمتان ابرو است! و اگر این کار را بکنید، یک عده پیدا می‌شوند که با تمام وجود از مقدسات شان دفاع می‌کنند و شما هم منافق می‌شوید و می‌شود این وضعیتی که الان هست!

پاسخ: بیایید یک بار دیگر برگردیم روی دین و ببینیم دین در این مورد چه گفته است. بیایید برویم زمان پیامبر گرامی اسلام که پیامبر بود دیگر، پیامبر در مکه یک شخصیت مقدس است، در مدینه چه اتفاقی می‌افتد؟ پیامبر رهبر جامعه می‌شود. حالا دیگر خیلی فرق می‌کند؛ یعنی رهبر هم مقدس می‌شود. حالا واقعا اشکالی دارد که رهبر مقدس بشود؟ یعنی ضرورت مقدس شدن رهبر، این نوع برخوردی است که دارند انجام می‌دهند؟ آیا دین این را می‌گوید؟ یا ما خودمان داریم این را مستمسک اهداف خودمان می‌کنیم؟

یک قدم عقب تر برویم؛ آیا پدر مادر مقدس هستند یا نیستند؟ این اشکال عقب‌ترش بر می‌گردد به پدر و مادر. الان این حرفی ست که دنیای غرب به هم می‌زند؛ می‌گوید چرا پدر مادر را مقدس می‌کنید؟ پدر و مادر یک مسئولیت و وظیفه‌ای داشته، وظیفه‌اش را انجام داده است، خودش هم می‌خواسته که بچه‌دار شود، به دلخواه خودش بچه‌دار شده است؛ چرا قداست می‌دهید به پدر و مادر؟ وقتی قداست می‌دهید، دیگر نمی‌شود گفت بالای چشمت ابرو است! بعد دیگر کودک آزاری اتفاق می‌افتد و کودک‌آزاری را حق خودش می‌داند! آیا هر چیزی در عالم مقدس بشود، قرار است همچنین تقدیری برایش اتفاق بیفتد؟

برویم روی نمونه‌های اسلام ببینیم اسلام چه می‌گوید؛ یک نمونه تاریخی برایتان تعریف می‌کنم: دو نفر در زمان امام صادق علیه السلام پیش مفضل آمدند و شروع کردند با جناب مفضل صحبت کردن و اشکال کردن که چه کسی گفته است و ... او هم یک جواب گنده و چند استناد به امام صادق داد و آن‌ها هم گفتند این اینطور نیست و خلاصه، عکس خدا را پاره کردند و گفتند که اصلا اینجوری نیست و چه کسی گفته؟ و این حرف‌ها را الکی زنید. مفضل برآشفته و جواب این‌ها را خیلی تند داد. بعد این‌ها برگشتند و گفتند که تو مگر شیعه جعفری ابن محمد نیستی؟ گفت: چرا! گفتند: ما می‌رویم جلوی او حرف می‌زنیم، از این‌ها تندتر می‌گوییم، با ما اینجوری حرف نمی‌زند! مفضل به هم ریخت؛ چون خیلی حرف بدی بود که گفتند ما تندتر از این با امام تو حرف می‌زنیم، با ما اینجوری که تو حرف می‌زنی، حرف نمی‌زند! آنقدر به هم ریخت که شبانه رفت در خانه امام صادق علیه السلام و گفت: آقا من گند زدم! می‌خواستم از شما دفاع کنم، یک کاری کردم خراب شد! امام به او گفتند برو خانه‌ات فردا صبح بیا، برایت توضیح می‌دهم که توحید چیست که از این به بعد با این حقایق بتوانی با مردم حرف بزنی، آن کتاب شامخ توحید مفضل اصلاً این جوریه و وجود آمد. آیا قداست واقعا این را ایجاد می‌کند؟

مثال دیگری برایتان بزنم: امیر المومنین قطعاً یک شخصیت مقدسی برای کسی مثل امام حسن مجتبی است؛ طرف آمد مدینه، گشت امام حسن را پیدا کرد و شروع کرد فحش دادن به امیرالمومنین. امیرالمومنین برای امام حسن آدم مقدسی است! به شدت هم مقدس است! بعد از آن که فحش‌هایش را قشنگ داد، امام حسن دست روی شانه او گذاشتند و گفتند شما را تا حالا در این شهر ندیده بودم، مسافر هستید؟ گفت بله. گفتند برای اسکان جایی داری؟ گفت خیر. امام حسن فرمودند ما یک جایی داریم، بیا مقداری استراحت کن، چیزی بخور، بعد دوباره گفتگو را با هم ادامه می‌دهیم. بعد رفتند با هم صحبت کردند. فردایش آمد جلوی بقیه عذرخواهی کرد و گفت من اشتباه می‌کردم و رفت به شهر و زندگی خودش. ما چرا در فرهنگ دینی‌مان آن‌هایی که اسوه‌های دینی ما هستند، قداست این چیزها را برایشان ایجاد نکرد؟ چرا این چیزهایی که شما می‌گویید آدم‌ها به خاطر قداست این کار را می‌کنند را در رفتار آنها نمی‌بینیم؟ حالا رفتار آنها را نمی‌بینیم؛ خود ما که هستیم موجودات زنده! ما بسیاری از موضوعات جمهوری اسلامی برایمان قداست دارد. من خودم به قانون اسلام به عنوان حکومت دینی اعتقاد دارم لذا جمهوری اسلامی ایران برای من مقدس است، ولی فقیه هم برای من مقدس است؛ اما اگر کسی با من صحبت کند و بگوید ولی فقیه تو، رسول تو، قرآن تو و خدای تو را قبول ندارم، به او نمی‌گویم منافق، دعوایمان نمی‌شود و می‌گویم اشکالی ندارد، اعتقاد نداری؛ بیا در موردش باهم گفتگو کنیم. اگر من اشتباه می‌کنم تو فکرم را درست کن و اگر تو اشتباه می‌کنی شاید حرف من به درد بخورد. چرا ما پرخاش نمی‌کنیم؟ ما موجود عجیبی هستیم؟ آنها عجیبند؟... بالاخره چه کسی درست می‌گوید؟ چرا این ذهنیت را ایجاد کرده‌ایم که قداست حتماً تعصب می‌آورد؟ اینجوری نیست!

قداست‌سازی بدون علم تعصب می‌آورد! اما قداست با علم خیلی زندگی شیرین جذابی است؛ که شما گفتگو می‌کنی، حرف می‌زنی، تعامل می‌کنی. یک خاطره برایتان بگویم: به دلیلی هر هفته به یک مرکز کاردرمانی می‌رفتم، در آن مرکز در بین کسانی که کاردرمانی را انجام می‌دادند، یک بنده خدایی بود که خیلی اهل مطالعه بود و به شدت آراء آقای سروش و نهضت ملی و ... را مطالعه کرده بود. من تقریباً یک سال و نیم آنجا رفتم و آمد می‌کردم. کم‌کم گفت‌وگو بین ما شکل گرفت و در این مدت با هم گفت‌وگو کردیم. بنده خدا کاملاً اعتقاداتش چیز دیگری بود؛ مثلاً اینکه دین و قرآن تجربه بوده. کلاً در فضای دیگری بود ولی یک سال ما هفته‌ای یک یا دو بار گفت‌وگو داشتیم، تقریباً ۵۰ جلسه ۴۵ دقیقه‌ای؛ از نهضت ملی، قرآن، چه کسی گفته است وحی است، جمهوری اسلامی، ولایت فقیه و غیره. از گفت‌وگوی ما حدود سه سالی است که می‌گذرد. ایشان ماهی یکبار به بنده زنگ می‌زند و می‌گوید امکانش هست نیم ساعت باهم راجع به یک آیه گفت‌وگو کنیم؟ و گفت‌وگو می‌کنیم. هر ماه، ماهی نیم ساعت. ما دو نفر نماد گفت‌وگو و صحبت کردن هستیم. ما باهم صحبت می‌کنیم، بدون اینکه به یکدیگر توهینی کنیم. نه ایشان به بنده می‌گوید متعصب، نه من به ایشان می‌گویم منافق! دو آدم هستیم با دو عقل که با یکدیگر صحبت می‌کنیم.

برگردیم به موضوع قداست. قداست با تعصب یکی نیست. اصلاً اینکه یک عده‌ای به اسم قداست تعصب ورزیدند، آنها جزء این دین نیستند اصلاً! ما هم دینی را که نمی‌تواند با آدم‌ها حرف بزند قبول نداریم. اگر کسی این کار را می‌کند، جزء این دین نیست. اگر کسی نصف دین را رعایت می‌کند و نصف دیگر را نه، جز این دین نیست. قرآن هم به صراحت می‌گوید که این انسان‌ها به بعضی حرف‌ها کفر می‌ورزند به بعضی حرف‌ها ایمان می‌آورند.

ممکن است این آدم‌ها اصلاً مسلمان هم نباشند! من نه تنها برای جمهوری اسلامی و ولایت فقیه قداست قائلم، برای پدر، مادر، همسر، برادر، خانواده و حتی برای کسی که شهر را جارو می‌زند هم قداست قائلم؛ اینکه برای جمهوری اسلامی و ولی فقیه قداست قائلم که دیگر چیزی نیست. در مورد همه این‌ها هم گفت‌وگو می‌کنم. انسان‌ها قرار است با اعتقادات بالنده بشوند و قرار نیست اعتقادات در مغز یک فرد یا یک گروهی مثل مته فرو برود. من قداست قائلم و خیلی هم زندگی با قداست برای من زندگی شیرینی هست و به من معنویت می‌دهد؛ ولی با تفکر و علم قداست قائلم. قداست بی‌تفکر و بی‌علم مانند داعش است!

سوال: مشکل این است که در جمهوری اسلامی آنهایی که تعصب خرج می‌دهند، منّا به حساب می‌آیند و کسانی که اینگونه با فکر هستند، از نظام به حساب نمی‌آیند!

استاد: این طرز فکر هم کسانی دارند که همان قداست بدون علم را دارند. این طرز فکر اشتباه است! ولی یک چیزی را در نظر بگیرید: آن کسی که مخالفت می‌کند و در مخالفت کردن حاضر نیست بشنود، آن فرد برادر و هموطن من است و باید با او حرف زد و آنی هم که قداست را می‌کند تعصب، آن فرد هم فرزند این کشور است و باید با او هم حرف زد!

سوال: اگه دست یکی از این‌ها تفنگ باشد و دست یکی دیگر هیچی، آن وقت چه می‌شود؟

استاد: گل می‌دهیم به آن تفنگ‌دار و با او صحبت می‌کنیم. (خنده حضار 😊)

طرف نیروی انتظامی هست باید مجرم را بگیرد و ببرد، ولی حق ندارد به او فحش بدهد، بد و بیراه بگوید و کتکش بزند. اسلام اینگونه می‌گوید! کسی که لباس خاصی تنش هست و منتسب به حکومت دینی است اگر گناه کند، در پیشگاه خداوند دوبرابر آدم عادی عذاب می‌شود. چون آبروی حکومت دینی هم برده است. ولی هردوی این‌ها، چه کسی که منتسب به لباس است و چه کسی که منتسب به لباس نیست، فرزندان این وطن هستند. بنده در هیئت هم همین را می‌گویم: صبح تا شب سینه زدن انسان را نمی‌سازد، بلکه معرفت است که انسان را می‌سازد. صرف شور کافی نیست برای ساخته شدن! و این شیوه، شیوه اشتباهی است!

وقتی اینگونه فکر می‌کنی و صحبت می‌کنی، از هردو طرف ضربه و فحش می‌خوری! به تو هم می‌گویند تندرو هستی و تو را می‌زنند، هم می‌گویند اهل مشامات هستی و تو را می‌زنند!

تفاوت قداست و احترام

قداست به معنای عصمت نیست؛ یعنی وقتی می‌گوییم کسی مقدس است به این معنی نیست که اشتباه نمی‌کند، بلکه یعنی جایگاهش محترم است. من برای پدر خیلی احترام قائلم ولی آیا پدر نمی‌تواند اشتباه کند؟ چرا پدر هم اشتباه می‌کند! قداست یعنی چه؟ یعنی اگر پدر اشتباه کرد، چون پدر محترم است، با پدر

مثل اشتباه بقیه برخورد نخواهم کرد. یعنی اگر پدر من یک اشتباهی گفت، من از اشتباه تبعیت نمی‌کنم؛ ولی حرمت او را نگاه می‌دارم. این قداست عالمانه است و قرار نیست چون پدر اشتباهی کرد، از قداست بیفتد چون پدر جایگاه محترمی دارد و اگر اشتباه کرد، قطعاً به حرفش گوش نخواهم داد. خدا به من گفته گوش نده، ولی گفته چون پدر است جایگاه او را محترم بدار؛ به این می‌گویند قداست. لذا هیچ تعارضی با خطا، نقد کردن، اشتباه و اشکال ندارد؛ ولی چون پدر است باید با او محترم برخورد کرد! مثل جایگاه استاد، برای استاد خودت باید احترام قائل بشوی، اگر سوالی را از او بپرسی که می‌دانی بلد نیست جواب بدهد و در جمع ضایع می‌شود، نباید به هیچ وجه از او بپرسی و این ادب و مودب بودن است. باید حرمت استاد را نگه داشت. در روایت داریم که اشکالی ندارد خواهر و برادر خودت را با اسم کوچک صدا بزنی، ولی ادب به تو حکم می‌کند که پدر را با اسم کوچک صدا نزنی. چون پدر جایگاه و حرمتی دارد. ولی آیا چون جایگاهی دارد، نباید نقدش کنم و اشتباهش را به او بگویم؟ چرا باید به او اشتباهش را گفت. امیرالمومنین (ع) که کل قداست عالم است فرموده که اگر من فرمانروای شما هستم، حق من به گردن شما این است که اگر از من ایرادی دیدی، باید به من بگویی. یعنی جامعه اسلامی قابل نقد است و اگر تو در رفتاری اشتباهی می‌بینی باید بگویی و این گفتن تو را رشد می‌دهد. ما اشتباه می‌کنیم که قداست را معصومیت تعریف می‌کنیم. نمونه بارز این قداست را در هشام می‌بینیم که دائم اشکال وارد می‌کرد و از امام صادق (ع) می‌پرسید. اما اوصاف امام صادق (ع) از هشام بی‌نظیر است. امام صادق به شیعیان می‌گویند مانند هشام باشید. اهل بیت خودشان هم دنبال مرید و مرادی نیستند به هیچ وجه! مرید و مراد بازی را کسانی درمی‌آورند که از این مرید و مرادی منفعت می‌برند. دین برای رسول خودش هم مرید و مرادی قائل نیست؛ ولی آیا به این معناست که برای رسول خود قداست قائل نیست؟ نه همچنین چیزی نیست، بلکه بسیار قداست قائل هست و می‌گوید به رسول خدا حتی در صدا زدن هم احترام بگذارید و مانند بقیه صدا نزنید. وقتی با او صحبت می‌کنید، به او احترام بگذارید و این ادب شماست.

در عرف جامعه الان اغتشاش است، اما از سال ۹۸ تا امروز در این سه سال کسی در مقابل بحث و نظر مردم اسلحه دست نگرفته بود. برای مثال در کوی دانشگاه تهران هشت سال است ما حرف می‌زنیم؛ نه کسی به کسی چیزی گفته است، نه کسی به کسی سنگ پرتاب کرده است. وقتی فضا را در دانشگاه نگاه می‌کنیم، خیلی وقت‌ها خیلی حرف‌ها زده می‌شود که کسی شما را در گونی نمی‌کند؛ حداقل در دانشگاه تهران این شکلی است، یعنی همه حرفی زده می‌شود. ما در دانشگاه جلسه داریم؛ جلسه گذاشته می‌شود، حرف زده می‌شود و کسی به کسی توهینی نمی‌کند. البته یک نقص دیگری وجود دارد که اصلاً کسی حرف کسی را گوش نمی‌دهد؛ یعنی این حرفش را می‌زند، آن در برنامه‌ی این شرکت نمی‌کند و برعکس. کسی اصلاً قائل نیست حرف دیگری را گوش کند.

اسلام در حوزه اعتقاد، به گفت‌وگوی اعتقادی قائل است. هر کس در حوزه اعتقادی حرفی بزند. الان مثلاً یکی بیاید داخل و بگوید شما این نظر را دارید، پس بروید؛ این به خلاف منطق اسلام است. اما حالا بیاییم واقعا فکر کنیم که ما در یک نظامی هستیم، در این نظام همه تعلیم و تربیت اسلامی را قبول کردیم، فعلاً داستان اینکه نسل بعدی قبول کرده است یا نه را نگه داریم. حال فردی می‌خواهد معلم شود و می‌گوید من هیچ اعتقادی به تعلیم و تربیت اسلامی ندارم؛ مگر ما نظام تعلیم و تربیت اسلامی را قبول نکردیم؟ اگر قبول کردیم،

پس طبیعتاً کسی که آن را قبول ندارد نمی‌تواند معلم شود دیگر. کمی فکر کنیم به این که چه چیزی را قبول کردیم؟

ما گاهی جملاتی می‌گوییم که تناقض ذاتی دارد. می‌گوییم ما قبول کردیم، اما اجازه می‌دهیم کسی که آنها را قبول ندارد هم معلم، نماینده مجلس و وزیر هم بشود؛ پس آن که اول قبول کردیم چه بود؟

نمی‌شود که بگوییم من حکومت دینی را قبول کردم بعد شاخصه‌های دین در وزارت، معلمی و مجلس مبنا قرار نگیرد. ببیند ما انتظارهای عجیبی داریم. اینکه بگوییم من حکومت دینی را قبول ندارم، بحث جداست. این را بگذاریم کنار فعلاً. اما اگر کسی حکومت دینی را قبول کرد یعنی شاخصه‌های انتخاب آدم‌ها هم دین باید باشد، نباید کسی که خلاف دین است اجازه معلمی داشته باشد.

تبیین ماهیت اعتراض

حالا می‌رویم سر اعتراض، آیا اعتراض داشتن یعنی قبول نداشتن؟ نخیر اینطور نیست. اصلاً خیلی وقت‌ها اعتراض به دین نیست، به عملکرد من مجری دین است. کاری به دین نداریم اصلاً؛ ما تعبیرمان از آزادی این است اگر من قانون گذاشتم که آدمی که بازنشسته است دوباره دعوت به کار نشود، نمی‌شود که بازنشسته‌ها جمع بشوند بگویند: آزادی، آزادی، حق ما را پس بدهید. ما خودمان قانون گذاشتیم دیگر. من اگر قانون بگذارم سلب آزادی نیست. من اگر می‌گویم معلم و نماینده مجلس باید معتقد به دین اسلام باشد، این قانون است، سلب آزادی نیست. اما اگر من اعتراض می‌کنم به عملکرد آقای چیت‌چیان که آقای چیت‌چیان شما که اینجا نشستید و حرف زدید، خیلی زشت حرف زده‌اید؛ اگر به ایشان بگوییم: «زشت حرف زد!»، یعنی دین را قبول ندارم؟ نخیر این اشتباه است. اعتراض به مجری، اعتراض به قانون نیست. اگر کسی این برداشت را بکند اشتباه کرده است من به مجری اعتراض دارم نه دین.

سوال: آیا ما ساز و کاری برای اعتراض فراهم کرده ایم؟

در حکومت امیرالمومنین یک کوفه بود، شما اگر می‌خواستید ایشان را ببینید، سر هر نمازی امیرالمومنین مسجد بود؛ بعد از نماز هر چه می‌خواستید به او می‌گفتید. حکومت وقتی بزرگ می‌شود، آدم‌ها دیگر نمی‌توانند. اینکه ما ساز و کارهایی تهیه کنیم که یک آدم در دورترین نقطه حرف‌اش را به بالاترین اشخاص برساند، وظیفه است؛ ما وظیفه داریم این کارها را بکنیم. اگر من ساز و کاری طراحی نکردم که این اتفاق بیفتد، هر اتفاقی بعدها افتاد و معترض به هر شکلی اعتراض کرد، یک درصدی تقصیر من است. البته آن معترض می‌تواند انسان هوشمندی باشد و بگوید حالا چون اینها مسیری نگذاشته‌اند، من هم لازم نیست هرکاری بکنم.

سوال: شما می‌گویید من ده سال است که این موضوعات را تبیین می‌کنم، نه به من و نه به مخاطبین کاری نداشته‌اند؛ این قبول. شما در این ده سال کلی عملکرد اشتباه دیده‌اید، یعنی این‌ها یکسری انسان هستند که عملکرد اشتباهی دارند و در این حکومت اسلامی ای هستند؛ به نظر شما نباید کاری کرد که این حکومت

اسلامی یا خودش خاطی را مجازات کند و اشتباهات را جبران کند؟ نمی‌گوییم نبوده، ولی واقعاً سلب مسئولیت یا مجازات کم بوده است. من معتقد به این حکومت یک جایی که ظلم می‌بینم، واقعاً وظیفه‌ام نیست که کاری جدا از تبیین بکنم؟

پاسخ: حالا آمدیم و در جامعه در تعدد رفتارهای حاکمان مواجه شدیم و مجریان اشتباه کردند و کسی با آن‌ها برخورد نکرد حالا چه طور اعتراض کنیم؟ حکومت کار مردم است، کار دولت نیست. پس اگر بخشی از حاکمیت اشتباه عمل می‌کند، بر من واجب است آن را اصلاح کنم و هیچ کس نمی‌تواند شانه خالی کند. اگر از بزرگواران کسی می‌بیند اشکال یا عملکرد نادرستی است، وظیفه دارند درستش کنند؛ چون اقامه حکومت وظیفه همه ما بود. تعلیم و تربیت وظیفه من بود، اما وقتی می‌بینم آموزش و پرورش آن را انجام می‌دهد می‌گوییم باشد او انجام دهد. پس قطعاً کسی نمی‌تواند نسبت به عملکرد حاکمیت بی‌تفاوت باشد.

پس هیچکس نمی‌تواند اقدام انجام ندهد، اما این اقدام چه شکلی است؟ مثلاً من الان فهمیده‌ام فلان کتاب درسی مشکل دارد، چطور مشکل را حل کنم؟ من یک درخواست جدی دارم، به عنوان تجربه می‌گویم. به مسئله‌ها درست فکر کنیم. یک مثال ساده اش، آقا مشکل کتاب درسی را چگونه باید درستش کنیم؟ طبیعتاً اول این است که می‌رویم سازمان پژوهش کتب درسی، می‌گوییم: «این کتاب مشکل دارد!». آن‌ها هم مثلاً می‌گویند: «چه جالب! ما منتظر بودیم شما بگویی تا بتوانیم آن را درست کنیم.» خیلی‌ها در حاکمیت این شکلی هستند که شما یک نسخه جایگزین بدهید فقط نگویید غلط است. نسخه بدهید، ما آن را درست می‌کنیم. من بارها دیده‌ام کنار اشخاص مختلف در حاکمیت، خیلی جاها اگر ایده‌ای داشته‌ام، گفته‌اند: «چه جالب! بده ما اجرا می‌کنیم.» اما فقط نگو این خوب نیست؛ به من بگو ما چه کار کنیم، ما انجام می‌دهیم در سطوح بالا، مثلاً در سطح استاندار یا شهردار. پس خیلی جاها مراجعه کنیم، طرف قبول می‌کند، اما باید مراجعه کنیم. پس من اول بروم آنجا. حالا می‌رویم و یک عده‌ای هم هستند که انجام نمی‌دهند؛ وقتی این برخورد را کرد من باید تحلیل کنم. راهش این نیست که من دوره بیفتم در کشور و بگویم من رفته‌ام فلان‌جا و جواب نداده‌اند. تو که نمی‌خواهی دعوا راه بیفتد، می‌خواهی درست کنی. راه بعدی‌اش چیست؟ خوب این کتاب درسی را چه کسی نوشته است؟ سراغ نویسنده بروم. باید نویسنده این کتاب را پیدا می‌کنم و می‌گویم: «به نظرت این شکلی نیست؟». باور کنید خیلی از این نویسنده‌ها بین مردم هستند، حاکمیت که همه کارهایش را با قوه انجام نمی‌دهد. اتفاقاً نویسنده نظر شما را می‌شنود و انجام می‌دهد؛ از طریق او درست می‌شود، از طریق شما درست نمی‌شود. حالا نویسنده هم جواب نداد؟ من باید بروم جایی را پیدا کنم که می‌تواند در این ماجرا اثر بگذارد، کف خیابان که اثر نمی‌گذارد. باید بروم دانشگاه یک مطالبه ایجاد کنم. چرا ما مسیرهای علمی را طی نمی‌کنیم؟ چرا گزینه بعدی پخش کردن در فضای مجازی نیست؟ تو می‌خواهی این موضوع حل و دیده شود یا خودت دیده بشوی؟

اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم